



لقمه را باید اندازه دهان برداشت

گنجشک از روی شاخه به خاله سلام کرد. خاله آبپاش را برداشت و با مهربانی گفت: «سلام گنجشکم»

گنجشک گفت: «خاله قزی، اجازه می‌دی من به گل‌ها آب بدم؟»

خاله گفت: «گنجشکم، آبپاش برای پنجه‌های ظریف تو سنگینه».

گنجشک گفت: «هر دفعه همینو می‌گی» و از حرف خاله دلخور شد.

خاله با آبپاش شر و شر به گل‌ها آب می‌داد، که تلفن، دلنگ دلنگ زنگ زد. تا خاله رفت توی اتاق، گنجشک با عجله پرید و نشست روی دسته آبپاش، اما چون نتوانست آن را بلند کند به آبپاش گفت: «کمی خودت رو سبک‌تر می‌کنی؟» آبپاش خم شد و مقداری از آبش را خالی کرد. گنجشک دوباره سعی کرد، اما فایده‌ای نداشت.

آبپاش گفت: «می‌خواهی دوشم رو جدا کنم تا باز هم کمی سبک‌تر بشم؟»

گنجشک گفت: «آبپاش بدون دوش که دیگه آبپاش نیست»

گنجشک دسته آبپاش را محکم گرفت و آنقدر بال زد که پنجه هاش خسته شد و افتاد توی آب. خاله وقتی به حیاط برگشت، تا صدای شلپ شلپ بال گنجشک را شنید، او را توی آبپاش دید و با عجله بیرونش آورد. پر و بالش را خشک کرد و گفت: «از قدیم گفتن، لقمه رو باید به اندازه دهان برداشت.»

گنجشک گفت: «یعنی چی خاله؟»

خاله گفت: «یعنی، کاری رو انجام

بده که به اندازه توانت

باشه»

گنجشک از خجالتش

سرش را زیر بالش

پنهان کرد و گفت:

«چشم خاله!»

خاله هم این بار

با مهربانی گفت:

«چشمت بی‌بلا».

